اگر با ناملایمات زندگی دست و پنجه نرم می کنید این حکایت‌های عارفانه را بخوانید

قصه صبر و امیدو اری

مشکلات و ناملایمات زندگی بخشی از ماهیت زندگی است که انسان امیدوار به الطاف الهی ، با توکل به رحمت پروردگار از این موارد عبور می کند. در بحارالانوار هم بر این نکته تأکید و یادآوری شده است. اینکه هیچ‌گاه صلاحدید خود را در آسایش و راحتی جســـت وجو نکنید. گاهی اوقات، سختی‌ها، منفعت آورند و راحتی‌ها، زیانبار. چه بسا گرفتاری‌هایی که آثار منفی لغزش‌های ما را از صفحه زندگی مان پاک می کنند، گاهی عامل تکامل و رشد و پیشرفتند و گاهی نیز بهانه نزدیکی و تقرب به خدا. حال آیا چنین حکمت و هدفی می تواند مایه ناامیدی انسان شود؟ پس بیاییم تصور خود را از سختی‌ها و مشکلات اصلاح کنیم و آنها را روزنه‌های امید و کمال بدانیم. بنابراین، سختی‌ها نه تنها موجب ناامیدی نیستند بلکه می توانند عامل رشد، پویایی، تکامل و پیروزی باشند.

پاسخ حیرت آور شیخ بهائی به سفیر روم

محمد بن عزالدین حسین، متخلص به بهائی و معروف به شیخ بهائی، فقیه، محدث، حکیم و ریاضیدان شیعه عصر صفوی، روزی به مجلس شاه عباس صفوی وارد شد.
شاه عباس به شیخ بهائی گفت: ای شیخ، گوش بده ببین سفیر روم چه می گوید.
سفیر روم هم در مجلس نشسته بود و برای شاه و بقیه حاضران تعریف می کرد که در کشور ما علمایی هستند که به علوم غریبه عارفند و اعمال عجیبه از آنها صادر می‌شود و چنین و چنان می کنند، ولی در میان شما چنین کسانی یافت نمی‌شود.
شیخ دید این حرف‌ها به شاه اثر کرده و شاه تحت‌تأثیر حرف‌های سفیر خارجی قرار گرفته و گویا ناراحت به نظر می‌رسد. برای همین شیخ بهائی به شاه عباس گفت: این گونه علوم در نظر اهل کمال و علم چندان ارزشی ندارد. علمای ما به این گونه امور اهمیت نمی‌دهند و اینها را علم نمی‌دانند.
در همین حالی که این حرف‌ها را می‌زد، پای خود را هم دراز کرده بود و ساق‌بند خود را باز می کرد.
دوستان و مریدان شیخ از این حرکت او در آن مجلس و در حضور شاه عباس ناراحت بودند.
بعد از لحظه‌ای، شیخ بهائی یک‌مرتبه، درحالی که سر ساق‌بند خود را که حالا به شکل مار در آمده بود، در دست داشت آن را به صورت سفیر روم انداخت. آن پارچه مانند ماری شروع به حرکت و گردش در مجلس کرد. سفیر و همه اهل مجلس وحشت کردند. پس شیخ سر آن را به طرف خودش کشید و دوباره به حال اول برگشت.
آن وقت شیخ بهائی به شاه عباس گفت: این کارها چیزی نیست و نزد اهل بصیرت اعتباری ندارد. من این علم را اوایل جوانی در اصفهان از معرکه‌گیرهای میدان اصفهان یاد گرفته‌ام و این از حرکات دست و چشم‌بندی است که معرکه‌گیرها برای گرفتن پول از مردم انجام می‌دهند.
پس از آن، سفیر روم شرمنده از حرف خودش و از ایراد گرفتن از علما با این خرافات خجل و پشیمان شد.

منبع: فواید الرضویه

عذرخواهی فتحعلی‌شاه از حاج ملا احمد نراقی

حاج ملا احمد نراقی، از عالمان شیعه در قرن سیزدهم هجری، حاکمی را از کاشان به خاطر ظلم او بیرون کرد.
فتحعلی‌شاه حاجی را از کاشان احضار و در مجلس با او رفتار تندی کرد و گفت: «شما در اوضاع سلطنت دخالت و در امور کشور اخلال می کنید.»
حاجی که همیشه به خدا توکل می کرد و ترسی از شاه مملکت نداشت، دست‌های خود را به آسمان بلند کرد و آستین‌ها را بالا زد و گفت: «بار خدایا! این سلطان ظالم حاکمی ظالم بر مردم قرار داد. من رفع ستم کرده، آن ظالم را از شهر بیرون کردم. اکنون این سلطان ظالم بر من خشمناک شده است.»
تا خواست نفرین کند، فتحعلی‌شاه از جای خود بلند شد دست‌های حاجی را گرفت و به زیر آورد. شروع کرد به عذرخواهی. بالاخره حاجی را از خود راضی ساخت و حاکمی بهتر برای کاشان فرستاد.

منبع: قصص العماء

بر طبل و دف بکوبید که عبادت است

در زمانی که وهابی‌ها به شهر نجف اشرف حمله کرده و آن را به محاصره در آورده بودند(بین سال‌های ۱۲۲۱ و ۱۲۲۶ هجری‌قمری) مردم نجف به رهبری علما به محافظت و دفاع از شهر پرداختند. در این میان، سیدجواد عاملی، صاحب «مفتاح الکرامه»، هم به نوبت به پاسداری از شهر و سرکشی به محافظان شهر و تشویق و تحریک آنها به پایداری می‌پرداخت.
در یکی از شب‌ها که به محافظان شهر سرکشـــی می کرد، دید آنها مشغول دف‌زنی و بازی هستند. سیدجواد عاملی دف‌زنی و بازی در آن شـــرایط را صلاح ندانست و آن افراد را از این کارها در ساعات شبانه و هنگام پاسداری از شهر نهی کرد. آن افراد هم به حرف او گوش کردند و دیگر دف‌زنی و بازی نکردند.
شب بعد، سیدجواد عاملی باز هم نزد نگهبان‌ها رفت و دید آنها خوابیده‌اند.
از فرمانده گروه نگهبان‌های شب پرسید: چرا اینها خوابیده‌اند؟
فرمانده گفت: برای اینکه اینها را خواب نبرد باید دف بزنند.
سیدجواد عاملی گفت: اگر اینطور است، پس بر طبل و دف خود بکوبید و بکوبید که عبادت است.»

منبع: اعیان الشیعه

آن احترام و احسان برای چنین روزی بود

در دوره‌ای که میرزای شیرازی بزرگ، در شهر ســـامرا بر عده‌ای از نیکان اهل علم ریاست می‌کرد، مراقب بود تا مبادا خدای ناکرده کوچک‌ترین انحرافی در کار و رفتارش پدید آید و تا جایی به موضوع اهمیت می‌داد که اگر نقطه‌ضعفی از یک روحانی می‌دید، فورا وسیله اخراج او را از سامرا فراهم می‌کرد بدون آنکه آن شخص متوجه شود دلیل اخراجش خود میرزای شیرازی بوده است چون میرزا نمی‌خواست با این کار یک نوع سردی رابطه و رنجش خاطر بین خودش و آن طلبه ایجاد شود.
در آن زمان آقازاده یکی از علمای تهران به سامرا آمده بود. او در هر مجلسی که می‌نشست از میرزای شیرازی انتقاد می‌کرد تا آنکه عده‌ای میرزای شیرازی را از این موضوع مطلع ساختند و گفتند که خوب است حقوق ماهانه او را قطع کنید یا آنکه از سامرا بیرونش کنید.
میرزای شیرازی این حرف‌ها را شنید اما هیچ‌گونه ترتیب اثری نداد؛ چون امیدوار بود بتواند تدبیری بیندیشد که هم خیر و صلاح آن جوان طلبه در آن باشد و هم خود و خدایش از کار او رضایت داشته باشند.
مدتی گذشت تا اینکه عده‌ای از تهران برای زیارت به سامرا آمدند. بعد هم خدمت میرزای شیرازی رســـیدند. حرف‌های معمول که بین آنها رد و بدل شد، او به آن عده‌ای که از تهران آمده بودند، گفت: اگر مایل باشید فلانی(همان آقازاده) را با خودتان ببرید تهران تا روحانی و امام جماعت شما باشد.
آن افراد هم موافقت کردند.
میرزای شیرازی هم وسیله سفر آن آقازاده را به بهترین وجه فراهم کرد و بالاخره آن آقازاده با احترام وارد تهران شد. این نیکو اندیشیدن میرزای شیرازی باعث شد که علاقه خاصی بین میرزای شیرازی و آن طلبه ایجاد شود.
این جریان گذشت تا اینکه مسئله تحریم تنباکو پیش آمد.
ناصرالدین‌شاه در این فکر بود که فتوای میرزای شیرازی مبنی بر تحریم تنباکو را به‌دست خود علما و روحانیون خنثی سازد؛ آن هم از راه همین آقازاده‌ای که در تهران شخصیت یافته بود. برای همین از او خواست که علما را در خانه خود دعوت کند و به آنها ابلاغ کند که شاه می‌خواهد با شما سخن بگوید.
این عالم هم خیلی زود دست به‌کار شد و علما را در منزل خودش گرد هم آورد تا آنکه شاه آمد و مراسم انجام گرفت. پس از آن شاه رو کرد به علما و پرسید: مگر نه این چنین است که حلال پیغمبر حلال است تا روز قیامت و حرامش هم حرام است تا روز قیامت؟
همه گفتند: بلی چنین است.
شاه پرسید: پس دلیل چیست که محمدحسن شیرازی، تنباکو را حرام کرده است؟
آقایان پاسخ ندادند. اما آن آقازاده صاحب منزل، در پاسخش گفت: ای شاه او را به محمدحسن نام بردی مگر نمی‌دانی او رهبر شـــیعه و نایب امام‌زمان(عج) و مقتدای مردم اســـت؟ بگو آقاحاج‌میرزاحسن شیرازی(دام‌الله‌ظله) که خداوند ســـایه‌اش را مستدام بدارد. ما منتظر دستور میرزا هستیم وگرنه خودمان با شمشیر عمل می‌کردیم.
باز به غضب شاه افزوده شد و مجلس را ترک کرد. در نتیجه شاه به مقصود خود نرسید.
حاضران در مجلس که ناظر جریان بودند برای میرزا نامه نوشتند و قضیه را کاملا در نامه‌ای برای او شرح دادند. میرزای شیرازی آن افرادی را که از او می‌خواستند آن آقازاده را به‌دلیل انتقادش از میرزا از ســـامرا اخراج کند، طلبید و گفت: طلبه‌ای که شما از او انتقاد و بدگویی می‌کردید و به من پیشنهاد می‌دادید شهریه او را قطع کنم که البته من توجهی به انتقاد شما نکردم و به او احترام و احسان کردم، برای یک چنین روزی بود.

منبع: پندهایی از رفتار علمای اسلام

با هم برویم پای درس شیخ ژولیده بنشینیم

آیت‌الله سیدحسین کوه‌کمره‌ای، از شاگردان محمد حسن نجفی صاحب «جواهر» و مجتهدی مشهور و معروف بود که طبق معمول در ســـاعت معینی در یکی از مسجدهای نجف اشرف درس می‌داد. او یک روز به علتی قبل از ساعت مقرر آمد و در مسجد نشست تا شاگردها جمع شوند، ولی دید در یک گوشه مسجد شیخ ژولیده‌ای با چند شاگرد نشسته و درس می‌گوید. سیدحسین سخنان او را خوب گوش داد و با کمال تعجب احساس کرد که این شیخ ژولیده فوق‌العاده محققانه درس می‌گوید. روز دیگر سیدحســـین عمدا زودتر آمد و در گوشـــه‌ای نشست و به درس آن شـــیخ ژولیده خوب گوش داد. پس از چند روز یقین پیدا کرد که این شیخ از خودش بهتر درس می‌گوید و اگر شاگردانش پای درس او بنشینند، بیشتر می‌توانند استفاده کنند.
روز دیگر که شاگردان سیدحسین آمدند و جمع شدند، او گفت: رفقا، امروز می‌خواهم مطلب تازه‌ای به شما بگویم. این شیخ که در آن گوشه مسجد درس می‌گوید، از من شایسته‌تر است برای تدریس و خود من هم از او استفاده می‌کنم. همه با هم می‌رویم پای درس او می‌نشینیم.
از آن روز به بعد، سیدحسین در حلقه شـــاگردان شیخ ژولیده که چشم‌هایش اندکی تراخم داشت و آثار فقر در او دیده می‌شد، درآمد. این شیخ ژولیده شیخ مرتضی انصاری بود که بعدها معروف شد و استادالمتأخرین لقب یافت. شیخ در آن وقت تازه از سفر چندساله خود به مشهد و اصفهان و کاشان برگشته بود.
مرتضی انصاری دزفولی معروف به شـــیخ انصاری از فقیهان بزرگ شـــیعه در قرن سیزدهم قمری بود که بعد از محمد حسن نجفی صاحب «جواهر» مرجعیت عامه یافت. شیخ انصاری را «خاتم الفقهاء و المجتهدین» لقب داده‌اند. وی با نوآوری علم اصول و به‌دنبال آن فقه را وارد مرحله جدیدی کرد. کتاب‌های «رسائل» و «مکاسب» مهم‌ترین آثار او هستند. این کتاب‌ها از کتاب‌های درسی حوزه‌های علمیه شیعی است. به آثار وی، همچون آثار محقق حلی، علامه حلی و شهید اول، همواره توجه شده است و محققان بسیاری بر آنها شرح یا حاشیه نوشته‌اند.

منبع: عدل الهی

نماز دوم آیت‌اللّٰه بهبهانی زیر درختی در خارج از شهر

زمانی که آیت‌الله وحید بهبهانی در شهر بهبهان حضور داشت، روزی خواجه عزیز کلانتر موقع نماز به آیت‌الله بهبهانی گفت: «ببینید بر اثر دستوری که داده‌ام چقدر مردم در نماز جماعت شما شرکت کرده‌اند و جمعیت چقدر زیاد است.»
آیت‌الله وحید بهبهانی به حدی از این گفته خواجه عزیز کلانتر منقلب شد که نماز دیگر را نخواند و به منزل رفت.
او بی‌درنگ عازم عتبات شد و برای همیشه شـــهر بهبهان را ترک کرد تا مبادا بر اثر این گونه اعمال نادرست مریدان نادان، رنگ ریا و تعلقات جسمانی به روح و دل پاک و بزرگش بنشیند و او را از مقام والای معنوی به حضیض دنائت و پستی و جاه‌طلبی تنزل دهد.
درختی در خارج شهر بهبهان هست که می‌گویند آقا نماز دیگر را زیر آن درخت خواند و بدون اطلاع مردم رهسپار عتبات عالیات و نجف اشرف شد.
این حکایت عبرت آموز سال‌هاســـت زبان به زبان بین مردم می‌چرخد و آن تصمیم بزرگ آیت‌الله وحید بهبهانی بـــه عنوان آموزه‌ای بـــزرگ در توکل به خـــدا و دوری از تصمیمات غیر خدایی، سرمشق عالمان دینی شده است.

منبع: زندگانی وحید بهبهانی

همشهری
داستان
● ۲۱ خرداد ۱۴۰۳
● دوره جدید ● شماره ۱۱
● ۸ صفحه

فرزندم پول‌ها را ببیند، کار نمی‌کند

زمانی که حاج آقا رضا همدانی در سامرا سکونت داشت، روزی شخصی نزد او آمد و گفت: من می‌خواهم از شما تقلید کنم و این مبلغ از پول‌ها را هم برای شما آورده‌ام.
حاج آقا رضا گفت: تقلید اشکال ندارد، اما پول‌هـــا را من قبول نمی‌کنم.
هر چه صاحب پول اصرار کرد، حاج آقا رضا قبول نکرد.
آن مرد تازه مقلد مجلس را ترک کرد و رفت.
بعد از رفتن آن مرد، اطرافیان حاج آقا رضا دلیل قبول نکردن پول را از او سؤال کردند.
حاج آقا رضا همدانی گفت: بله، من هم مشکل مالی دارم و با این پول می‌توانستم آن را برطرف کنم، اما امید من به خداوند است که ان شـــاءالله مشکلم را حل می‌کند. از طرفی، من فرزندی دارم که مشغول کار شده و اگر او متوجه شود که یک چنین پولی به دست ما آمده، از کار دست می‌کشـــد. به این دلیل صلاح دانستم که پول‌ها را رد کنم.
منبع: پندهایی از رفتار علما